

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛

و من، ای مولای من، به فضل تو پناه می‌آورم و از تو به سوی تو شتاب می‌گیرم، و به وعده‌ای که راجع به کسانی که حسن ظن به تو داده‌اند، داده‌ای، آن کسانی که حسن ظن به تو دارند تو به آن‌ها وعده عفو دادی، و گذشت از ضلالت و لغزش‌ها و خطایای آنها، من به این وعده متمسک هستم، و شوخی تلقی نمی‌کنم - متنجز یعنی شوخی تلقی نمی‌کنم، پایبند است - و اساس کارم را بر این اساس می‌گذارم».

عرض شد که در این عبارت حضرت سجاد سلام الله علیه: پایه اولیه و سنگ اساسی سلوک و حرکت به سوی خدا را برای ما تبیین کرده است که؛ اصلاً آن سنگی که بر آن همه امور در گردش است، از سنگ آسیا که دوتاست تعبیر می‌شود؛ یکی در زیر است و آن ثابت است و آن سنگ دوم در حرکت است، و در زمان سابق گندم‌ها را می‌ریختند و بعد آنها را خرد و آرد می‌کرد.

آن سنگ اول اگر نباشد آن سنگ دوم فایده‌ای ندارد، خُب روی چه بچرخد، هیچی! روی هوا که نمی‌شود بچرخد، کاری انجام نمی‌دهد، پس آن حجر اساسی و سنگ اساسی برای انسان عبارت است از: باورهای او نسبت به جریانات و مسائلی که در اطراف او خواهی نخواهی در حال انجام است، چه بخواهد و چه نخواهد.

اگر انسان این وعده را نداشته باشد، خدا به او این وعده را ندهد یا بدهد، وعده بدهد ولی مثل وعده‌هایی که ما به یکدیگر می‌دهیم؛ آقا من این کار را برایت انجام می‌دهم! - که هیچ اعتباری ندارد و هیچ تضمینی برایش نیست - آقا این کار را من برایت انجام می‌دهم! آقا این پول را من به تو می‌دهم، تو برو این کار را بکن بعد من این پول را به تو می‌دهم! بعد که بیچاره می‌رود کار را انجام می‌دهد می‌گوید: آقا کشک چی، پشم چی؟ من کی به تو گفتم؟! این حرف‌ها چیست؟ این‌ها وعده‌های پشمکی ماست!! و ما باید بدانیم در شرع، وعده‌ای را که شخصی به شخص دیگر می‌دهد شرعاً واجب است که

انجام بدهد، و اگر انجام ندهد عمل حرام و فسق انجام داده است. این که بعضی‌ها، حتی از فقها و امثال ذلک، اصولیین، می‌گویند: که شرط در ضمن عقد تنجز پیدا می‌کند صحیح نیست، نخیر! شرط چه در ضمن عقد باشد تا به خاطر تنجز عقد و الزام عقد شرط هم تنجز و الزام پیدا کند، چه شرط در ضمن عقد چه شرط خارج از عقد، چه شرط ابتدایی، یا چه شرط انضمامی، و شرط در قبال، هر شرطی را که و هر تعهدی را که شخصی به شخص دیگر بدهد [واجب است که به آن تعهد عمل کند] مگر اینکه عذر شرعی داشته باشد، که نتواند انجام بدهد، مریض شود، بیفتد و نتواند.

فرض کنید که: می‌آیم منزل آقای فلان، مریض شود نتواند بیاید و بعد اطلاع هم بدهد که آقا ما مریض شدیم و نمی‌توانیم بیاییم. یا این که فرض بکنید که: آقا فلان موقع بیاید منزل ما! اما آن موقع بلند شود از منزل بیرون برود. حالا خُب می‌آید پشت در می‌رود دیگر، حالا دوتا زنگ می‌زند می‌رود، حالا یک روز دیگر [ایشان را] می‌بینیم! نه این‌ها درست نیست، این‌ها هیچ کدام درست نیست. یا این که شرط بگذارد، تعهد کند که شما فلان کار را انجام بده در همان مورد، من تدارک می‌کنم، من پولش را می‌پردازم، من مسأله‌اش را حل می‌کنم، شرعاً واجب است که پولش را بپردازد، و به آن تعهد عمل کند، اگر نکند عمل حرام و قاذح عدالت انجام داده است، یعنی فاسق است، شرعاً فاسق است!

خُب ببینید ما چقدر از مبانی شرع [دوریم] اخلاق که هیچ، شرع را هم کنار گذاشتیم، اخلاق دیگر به جای خود، که آن حساب دیگری دارد.

اگر خداوند قول و قرارهایش مثل ما بود، می‌گفت: شما بیا به سمت من حرکت کن، منتهی من هیچ تضمینی به تو نمی‌دهم، یک دفعه وسط کار چطور شوی و فلان و حالا کی به تورت بخورد و یکی بیاید، نه حالا فعلاً حرکت کن بیا و حالا دیگر خدا بزرگ است! آدم بگوید: خدا بزرگ است، دیگر حالا یک جوری می‌شود یک قسمی می‌شود، می‌گوییم: نه، خدایا این جور که نمی‌شود، اگر حسابی قول می‌دهی پای کار می‌ایستی! ما این مسأله و قضیه را در روش بزرگان می‌دیدیم.

یک روز در کربلا بودیم - یادش بخیر چه ایامی بود، و چه مسائلی بود، مجلس عجیبی بود - چندتا از دوستان آقای حداد، از کاظمین آمده بودند، مرحوم آقا و ما، چند نفر بودند و از نجف آمده بودند صحبت این شد که آقای حداد می‌فرمودند: فلان کس آمده با او صحبت شده، آمده حالی پیدا کرده، یک گرمی پیدا کرده، یک نفسی به او خورده، یک حرکتی کرده، یک تغییری در او پیدا شده، یک حال و هوایی برایش ایجاد شده، بقیه هم این را فهمیدند، اطرافیان این مسأله را درک کردند، که این عوض شده است، بعد یک دفعه این می‌آید، آن می‌آید پای صحبت می‌نشیند، آن می‌آید پای حرفش

می نشیند، آن دعوتش می کند در خانه اش، آن برایش نمی دانم چلوکباب می دهد، آن به او آبگوشت می دهد، این می گوید: بیا این جا چه کار کن، بیا پیش هم یک چای بخوریم و فلان، این با او حرف می زند، آن با او حرف می زند، شبهه، شک، تردید کم کم، کم کم، سرد... ایشان می فرمودند: آخر عزیز من، مگر ما در را بستیم که تو حالا داری به این طرف و آن طرف می روی و به راه خودت داری می روی، مگر حالا ما در مسأله تو ماندیم که حالا برایت سستی ایجاد شده، ما که گفتیم - حرف ایشان را دارم در آن شب می زنم - می گویند: مگر ما در کارت ماندیم که حالا داری می روی نمی دانم این، این را می گوید، حالا این ها می توانند، حالا نمی توانند؟ حالا این از عهده شان می آید؟ حالا می شود یا نمی شود؟! هر وقت ما ماندیم، بسیار خُب آقا ما نمی توانیم، وعده ای که دادیم از آن بر نمی آییم، قولی که به شما دادیم نمی توانیم انجام بدهیم، فی امان الله خودتان می دانید، وعده ای که داده شده برای ما قابل انجام نیست، مسائلی که گفته شده این مسائل را ما دیگر از عهده بر نمی آییم، کس دیگری را سراغ دارید بروید، فرد دیگری را جایی سراغ دارید بروید، مورد دیگری را سراغ دارید بروید!

من آن شب واقعاً این عبارت امام سجاد علیه السلام که آن موقع در ذهنمان نبود، این فقرات را حالا داریم می خوانیم، آن موقع شانزده، هفده سالمان بود، من الآن می بینم عیناً همین مطالب در آن شب در آن ها صحبت شد، که ایشان دارند می گویند: من به وعده ای که به دوستانم می دهم پایش ایستادم شما چرا پایش نایستادی؟! قضیه مثل این که به عکس شده، من آن وعده ای را که دادم پایش ایستادم، بفرمایید بسم الله! شما چرا دارید این طرف و آن طرف می زنید، شما چرا برایتان شک و تردید پیدا می شود؟ شما چرا سردی و تکاهل و سستی برایتان پیدا می شود؟ بفرمایید بلند شو بیا این جا، اشکال داری بیا این جا، ایراد داری بلند شو بیا این جا، اگر ایرادت حل نشد، بگو: آقا حل نشده من می خواهم بروم یکی دیگر حل کند. خُب بسیار خُب، بسیار خُب، خود آدم می گوید: آقا بلند شوید بروید جایی که یک کس دیگر ایرادت را حل کند، خدا که مگر فقط یک طریق، یک راه، یک وسیله برای هدایت [دارد]، این تا این جا، بسیار خُب، از این به بعد یکی دیگر.

ایشان می فرمودند: ما پای حرفمان ایستادیم - داشتند به مرحوم آقا می فرمودند، مرحوم آقا بودند، ما بودیم، عده ای بودند، شش هفت نفری بودند - صحبت راجع به افرادی شد که خُب این ها تکاهل می کنند، تقصیر می کنند، و خلاصه به مطلبی که به آن ها گفته شده، سفت مطلب را نمی گیرند، شوخی تلقی می کنند، هیئت وار با مطلب برخورد می کنند، هیأتی: هان! برویم ببینیم چیست؟، ببینیم این جا چه خبر است، روضه علی اصغر است یا حضرت علی اکبر یا قاسم، یک سینه هم بز نیم برویم، اسم ما را هم

بنویسند جزو چی چی، بعد هم برویم هر کار دلمان می خواهد بکنیم! این را می گویند هیئتی: حالا بالاخره سید خوبی است، سید از اولاد پیغمبر است، ما هم که ازش بدی ندیدیم، چیزی ندیدیم، بعد هم افرادی هم که می آیند خُب بالاخره آنها هم یک آدم هایی هستند که سرشان به نشان می ارزد، پس لابد یک خبری هست دیگر، حالا برویم یک چیزی بالاخره، علی کل حال یک چیزی هم خلاصه ظاهراً باطناً بهمان می ماسد، برویم ببینیم آن جا چیست؟!

این قسم آمدن، خود فریفتن و گول زدن است، آدم دارد خودش را گول می زند، خودش را فریب می دهد و از بین بردن استعداد است، از بین بردن فهم است.

در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم: راه خدا با تردید نمی شود، یعنی اگر به جای هفتاد سال سنی که خدا معمولاً به افراد می دهد، هفتصد سال بدهد یک سانت بالا نمی رویم، اگر با تردید باشیم: می شود؟! نمی شود؟! حالا چطوری است؟ ثواب که دارد، حداقل ثواب دارد، برویم به ثوابش برسیم به ته دیگش برسیم! هفتصد سال، هفت هزار سال به این نحو اگر حرکت کنیم یک سانت ترقی نمی کنیم، این است مطلب.

بعد ایشان اصلاً وقتی که صحبت می کردند خیلی عجیب بود! اصلاً مجلس حال عجیبی پیدا کرده بود، خیلی حال عجیبی پیدا کرده بود، ما اصلاً می دیدیم حضور خدا را در آن مجلس که دارد می گوید: ای بندگان بیاید به سمت من، برای چه نمی آید، چرا نمی آید، چرا نمی پذیرید، چرا باور نمی کنید، چرا قبول نمی کنید؟ کجا می خواهید غیر از این جا بروید! وقتی ایشان این صحبت ها را [می کرد] اصلاً ما یک همچین فضایی را احساس می کردیم، عجب! این سید، پیرمرد، ولی خدا، دارد می آید خودش، زندگی اش را، عمرش را، آن کسی که یک لحظه اش را می خواست با یک کسی صحبت کند خودش را هزار عالم پایین می آورد، تا بتواند هم تراز و همنشین و هم سخن با فرد مقابلش باشد، مگر این ها به این راحتی می آمدند حرف بزنند، از هزار عالم خودشان را می آوردند پایین.

خیلی از اوقات می شد ما سؤال داشتیم، اصلاً جرعت نداشتیم پرسیم، چه پرسیم؟ این الآن در کجاست! حالا چرت و پرت های خودم را بیایم پرسیم: از آن حال و هوا و ارتباط و رمز و راز و اتصال سر و تمام این ها این مرد را خارج بکنیم و حالا بیاید به خزعبلات ما گوش بدهد: آقا نمی دانم این چیه و آن چیه و فلان. خُب یک وقتی هایی خودشان احساس محبت و تنازل می فرمودند، می گفتند: خُب فلانی چه می خواهی بگویی؟ می گفتیم: خُب الحمد لله خودشان آمدند پایین، ما دیگر نکشیدیمشان پایین.

آن وقت حالا با یک همچنین وضعی دارد این التماس می کند که: آقا این سفره ای که پهن است چرا نمی آید سرش بنشینید، چرا نمی آید بنشینید؟! این سفره یک روز جمع می شود! آن وقت می گوئیم: ای داد بیداد! الآن این طور نیست؟! هی ما تأسف می خوریم بر زمان مرحوم آقا، ای داد، ای داد... که دیگر فایده ای ندارد، ای داد، آره بگو: ای داد، ای داد، ای داد. به قول خودشان: یک شمع باید بگیریم و در دنیا بگردیم و ببینیم که یک تار موی این ها را می توانیم پیدا کنیم یا نه، یک تار مویشان را! الحمدلله، الحمدلله خدا حداقل این توفیق را داده که آثار ایشان را برای ما نگه داشته، آثار قلمی، آثار بیانی، آثار رفتاری خودشان، کارهایشان، این ها را دیگر ما احساس می کنیم و همان ها را هم تا جایی که توفیق پیدا کنیم به کار ببندیم، نتیجه اش را می گیریم. جداً عرض می کنم: والله و بالله و تالله، اگر آنچه را که ما از زندگی ایشان و سخنان ایشان و رفتار ایشان نبود که بعد از فوت ایشان به کار ببندیم، الآن من مسأله ام جور دیگری بود، والله العظیم، قسم می خورم. الآن من حال و هوای دیگری داشتم، این کسی که شما می بینید دارد حرف می زند نبودم، یک کس دیگری بودم، یک شخصیت دیگری بودم، یک حال و هوای دیگری داشتم و یک خصوصیات و تصرفات دیگری داشتم، قسم می خورم که فقط و فقط این مسأله به خاطر به کارگیری و پایبندی به آن مبانی، طرز فکر، تصرفات، و آن اموری بود که ما با چشم خود و با گوش خود و با وجود خود از این مرد بزرگ احساس و لمس و مسح می کردیم.

الحمدلله پشیمان هم نیستیم، بسیار بسیار از خدا شاکریم که بر ما منت گذاشت و بر همان کیفیت و تیره ای که در زمان حیات خود ایشان، مورد تایید ایشان بود در رفتار و کردار، به همان تیره دست خیلی نخورد، حالا با کم و زیادش، ولی روی هم رفته خلاصه شاید حالا یک فراز و نشیب هایی داشت، ولی این مسأله خیلی دست نخورد.

خُب انسان با چشم خودش می بیند، آثارش را می بیند، علائمش را می بیند، آثار اجتماعی اش را می بیند، آثار ارتباطی اش را با رفقاییش، با دوست هایش، با غیر رفیق این ها، همه مشاهده می کند. خودش می بیند وضع را، خودش می بیند اثر را، خودش می بیند حال و هوا را، خودش مشاهده می کند و جاهای دیگر را هم مشاهده می کند، الحمدلله.

خُب این وعده ای که این اولیاء خدا می دهند این وعده این است که: ما همانیم، یعنی همان وعده ای که خدا داده است ما به آن وعده پایبند هستیم. وقتی مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمایند: کسی که در راه ما قدم بگذارد جزء فرزندان ما محسوب می شود و ما آن جنبه ابوت و ولایه ابوتی را نسبت به او اعمال می کنیم! بعد گفتند: نه خیال نکن آقا سید محسن در این دنیا! هم در این دنیا و

هم در آن دنیا. یعنی این که الان شما این جا نشستید، این که شما الان در این راه دارید حرکت می کنید و قدم می گذارید، این که شما الان دارید از مبانی ایشان تبعیت می کنید و اطاعت می کنید این دست خودتان نیست، این طول موج از یک جای دیگر دارد می آید، از یک جای دیگر این مسائل برای شما دارد آماده می شود، از یک جای دیگر دارد به فکر و ذهن و مغز و قلب شما این مطالب می آید، از یک جای دیگر دارد این قضیه می آید.

در یک موردی شک برایم پیدا می شود چه کار کنم؟ یکدفعه ذهن می آید به این که: نه، نه، نه، اقدام نکن، در این جا کاری نکن، مطلب را انجام نده! از کجا این آمده؟ از کجا آمد؟ از منزل خاله و عمه که نیامده، خُب خاله و عمه خود آن ها راه خودشان را دارند، خود آن ها تصمیم متفاوتی در مسائل می گیرند؛ ولی تصمیم شما فرق می کند، از کجا این قضیه آمد؟ از کجا به قلب شما این خطور کرد؟ از کجا این راه را پسندید؟ از کجا این طریق را رفتید؟ از کجا؟ از کجا؟ این از کجاها کجاست؟ کجاست؟ منبعش کجاست؟ مصدرش کجاست؟

تمام این ها دارد از یک جا می آید. برنامه ریزی شده است، طبق برنامه جلو می آید، یک به یک، در این جا که تصمیم می گیرید، می گوئید: عجب این تصمیم من نبود، من که تا دیروز نظرم این بود، چرا امروز نظرم برگشت! چه عاملی باعث می شود امروز نظر شما برگردد؟ کسی به شما حرفی زده؟ نخیر. مطلبی را در جایی خواندید؟ نخیر. کسی به گوش شما مطلبی گفته است؟ نخیر. خودتان چیزی دیدید؟ نخیر. پس چه عاملی باعث شده که تا دیروز تا دو روز پیش نسبت به یک قضیه یک نظر داشتید، امروز که موقع تنجز آن مطلب و انجام آن قضیه است یکدفعه نظرتان برگشت، جور دیگری دارید فکر می کنید، این تبدل فکر از کجا برای ما پیدا می شود؟ هیچ تا حالا فکرش را کردید؟ یک منشأ می خواهد، منشأ از آن دنیا دارد فرکانس ها را می فرستد که: بشین، بشین سرجایت، بشین سر جایت، یکی یکی. یکدفعه می بینید آدم رفت یک جا، یک قضیه شنید، تا این قضیه را می شنود کل سیستمش همه عوض می شود دگرگون می شود، از کجا باید این برود در فلان جا، فلان شخص هم در آنجا حضور داشته باشد و این مطلب را بیان کند، حالا آن برای خودش می گوید، اصلاً کاری به این کارها ندارد، نه این که حالا او هم در باغ است، اینها همه بله.

یک وقت در یک جریانی بود - خیلی وقت پیش، توضیح بیشتر نمی دهم - من راجع به یک شخصی برای خودم یک طرز فکری داشتم، بعد مصادف شدم با یک فردی که او صادق بود و امین و مورد وثوق و اعتبار ما بود، یک داستانی از او شنیدم راجع به آن شخص مخصوص، شنیدن این داستان

زندگی فکری و علمی مرا به طور کلی تغییر داد، تمام شد، تمام شد، یعنی آن افکاری که بود نسبت به آن [فرد]، وقتی که تغییر پیدا کرد خودم که مراجعه کردم بازگشت کردم به تاریخ، به حالات، به خصوصیات، به این‌ها، دیدم عجب اشتباهی ما کرده بودیم؛ - البته این قضیه مال خیلی وقت پیش است سی چهل سال پیش، سی و خرده‌ای سال پیش - گفتم عجب! ما اصلاً غافل بودیم، از این مسأله غافل بودیم، از آن مسأله غافل بودیم، از این غافل بودیم، یک داستان، یک حکایت، یک قضیه و تا الآن هم همین است یعنی هیچ تفاوتی نکرده، مطلب همان است.

خُب این جورى خدا مى آید دست آدم را مى گیرد: **وَ الَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا ﴿۶۹﴾** **العنکبوت**، آن‌هایی که دنبال هستند، پیگیر هستند ما دستشان را مى گیریم، آنی که پیگیر نیست کاری به او نداریم، هیچ کاری به او نداریم، افسار را مى اندازیم گردن خودش، مى گوید: خودم دیگر، مغز خودم، فکر خودم، علم خودم، تجربه خودم، استعداد خودم، هوش خودم، خودم، خودم، خُب خودم، خدا هم مى گوید: خودت دیگر، بیا بابا تتمه آنی که ما باید انجام بدهیم آن هم به خودت واگذار کردیم خودت برو ببین چه کار مى کنی.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

این حرکت‌ها همه از آن طرف دارد مى آید، وقتی آن‌ها مى گویند که: ما دست مى گیریم؛ راست مى گویند، راست مى گویند.

یک وقت یک جریانى بود در همان سال‌هایی که دوران سختی هم بر ما گذشت، خیلی دوران سخت، من در همان زمان‌ها حتّی دو بار شد یا بیشتر که آن کسالت معده و اثنی عشرم حاد شد، خیلی دوران سختی بود. من در یک برهه خیلی در فشار مطالب مختلف و جریانات متفاوتی قرار گرفته بودم. یک روز بعد از ظهر بود ظاهراً روز تاسوعا بود، خُب دیگر این هم از نقص آدم است، نقص آدم و خطای انسان و ظرفیت محدود آدم است دیگر، بالاخره هر کسی یک ظرفیتی دارد، یک سعه‌ای دارد یک مقداری! مى خواستم بخوابم یک دفعه این ضد در من پیدا شد آخر این مدتی که شما - خطاب به پدرم بود - این مدتی که آخر شما بودی آخر چه کار کردی؟ برای این مردم، برای این ملت برای همین دوستان، آخر چه کار کردی، بساطی که درآمده و ...، در بطلان این خُب من شک نداشتم که باطل است، این که باطل است، این که مفروق عنه است، این طرف قضیه برابم مشکل پیدا شد، این همه سالیان سال، این نشست و برخاست‌ها، این همه صحبت‌ها، در تهران بیست و دو سال یا بیست و یک سال در مسجد قائم، ماه رمضان منبر، خودشان مى رفتند، شب‌های سه‌شنبه صحبت

می کردند، هر شب تفسیر می گفتند، روزهای جمعه جلسه داشتند، عصرها جلسه داشتند، بعد که به مشهد آمدند این کتابها و این نمی دانم بساط و تألیفات و صحبتها و وعدهها و ملاقاتها و این برود آن یکی بیاید، این برود آن یکی بیاید، چه شد پس، پس چه شد؟!

خُب یک جواب دو دو تا چهار تا دارد، خیلی جواب راحت، خُب بنده خدا خودت نگاه کن به این که ببین بعد از پیغمبر چه شد، مگر خودت بالای منبر، این طرف و آن طرف، نمی گفتی؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله چند سال با این مردم بود؟ بیست و سه سال بود، بابا یک هفته با این پیغمبر بودن کافی بود تا مس وجود انسان به طلا تبدیل شود، یک هفته! بیست و سه سال این پیغمبر در میان مردم بود، سیزده سال در مکه، ده سال در مدینه، ولی وقتی شما نگاه می کنید می بینید: فقط جسمش با مردم بود، تَن صدایش با مردم بود، اَمّا تَن صدا چقدر در قلب این مردم رسوخ و نفوذ کرده بود، آن را ببینید!

میخ را وقتی به دیوار، به چوب می کوبند، یک تقه می زنند نیم میل داخل می رود، دو تا تقه می زنند می رود تا بالاخره یک سه چهار سانتی دیگر تا آخرش با این چکش و فلان و این حرفها ... این صحبت های پیغمبر چقدر نفوذ کرده بود در این دل؟ چقدر نفوذ کرده بود؟! ابدأ، ابدأ! خُب دیدیم دیگر، یک معرکه ای به اسم سقیفه راه انداختند، معرکه بنی صاعده، معرکه بود دیگر، شعبده بازی و معرکه و تئاتر و ... هنرپیشه هایش هم خُب مشخص است چه کسانی بودند، تمام آنهایی که آب وضوی پیغمبر را به صورتشان می مالیدند، تمام آنهایی که می رفتند صف اول، پشت سر پیغمبر سجاده می انداختند که ثواب بیشتر؛ هان! پشت سر پیغمبر ثواب زیاد دارد. نمازش فرق می کند تا آن صف دوم و سوم تا آخر، فرق می کند دیگر نزدیک پیغمبر، تمام آنهایی که یا رسول الله یا رسول الله شان تا ثریا و عطارد و زهره می رسید، همه آن ها رفتند در آن معرکه و تئاتر و فیلم و چیز بازی که آن را در آوردند، همه آن ها!

انس بن مالک که آن جا [خادم پیغمبر بود] آن هم رفت، آن کسی هم که قرار بود بیاید شهادت بدهد راجع به جریان امیرالمؤمنین که در همان جلد اول اسرار نوشتم^۱، او هم رفت.

که امیرالمؤمنین علیه السلام می آید می گوید: بابا! مگر تو نشنیدی، مگر تو ندیدی، مگر تو در آن جریان نبودی! همه کلهها را عین بز، عین بز انداختند پایین، از خجالت نمی توانند نگاه کنند. یکی از آن ها خیلی رو داشت: یا علی یادمان رفته! ای فلان بر فلان هر چه بود، تو یادت رفته؟! تو شامی که

ده سال پیش خوردی الآن یادت است چه خوردی، قورمه سبزی خوردی یا فسنجان، یادت رفته همچین قضیه کذایی؟ اینها مال ماها است، باور کنید برای تک تک ما این جریانات اتفاق افتاده است یا خواهد افتاد، اینها برای ماهاست، برای همه ماها هست. شما در فلان قضیه چه؟ والله یادم نمی‌آید. باور می‌کنید که بعد از فوت مرحوم آقا یک به یک من این مطالب را می‌پرسیدم سرشان را می‌انداختند پایین، سرشان را می‌انداختند!

خُب چه شد؟ چند تا ماندند؟ یک سلمانی بود و یک ابوذر و مقداد و عمار و یک چند نفر، دیگر همین چند نفر، اینها که حرف پیغمبر به جانشان فرو رفته بود، کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله به جانشان فرو رفته بود، آن نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله، این نفس خیلی کارها می‌کندها، این نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله مس وجود اینها را - طلا که هیچ - به کیمیا مبدل کرده بود، اینها دیدند نه، همان رسول الله الآن حیات دارد، در مظهریت علی علیه السلام، این حیات دارد و زنده است.

همان رسول الله الآن دارد زندگانی می‌کند، یک بدنی بوده این بدن را دفن کردیم بعد هم رویش خاک ریختیم، یک بدن! الآن همان روح آمده در این بدن دارد امر می‌کند: بکن، نکن، بنشین، برخیز، حرکت کن، توقف کن، همان روح، آمده در این بدن، منتهی این بدن فرق می‌کند، آن بدن رنگ صورتش سفید بود، حالا این رنگ صورتش فرض کنید سبزه است. من باب مثال، ما که نمی‌دانیم چه بوده، فرض کنید که قد رسول الله از امیرالمؤمنین بالاتر بود، آن در یک بدن با این قامت نمی‌دانم صد و هفتاد و هشتاد سانتی بود این حالا فرض کنید که در صد و شصت، آن در آن بدن با این وزن بود، این در این، فقط ظاهر فرق کرده است، شکل و شمایل ظاهری، اینها را آن سه چهارتا فهمیدند، این قضیه را این چند نفر فهمیدند. بقیه همه پیغمبر را همان بدنی دیدند که خاک شد، خُب تمام شد فاتحه، تمام شد دیگر، یک حمد و سوره هم می‌خوانیم و بعد هم هی می‌رویم می‌گوییم: صلی الله علیک یا رسول الله، صلی الله علیک یا رسول الله، بعد هم کار خودمان را می‌کنیم، این هم شد کار!

همه پیغمبر را در آن یک متر و هشتاد دیدند، در آن وزن مخصوص دیدند؛ آن هم رفت، خاک هم رویش ریختند و دفنش کردند. این سه چهارتا بودند که پیغمبر را آن یک متر و هشتاد ندیدند، صد و هشتاد سانت ندیدند، پیغمبر را یک حقیقت و واقعیتی دیدند که آن حقیقت و واقعیت ظهورش آن موقع در آن بود، الآن ظهورش در این است.

شما امشب که در اینجا آمدید چه لباسی تتان است؟ ایشان لباس سیاه و ایشان لباس سفید، ایشان هم لباس زرد و لباس قهوه‌ای و هر کسی یک لباسی پوشیده دیگر، سه شب دیگر شماها بیاید

این جا معلوم نیست با این لباس‌ها بیایید شاید لباستان عوض شود، آن‌که لباس قهوه‌ای است سفید می‌پوشد، خودش عوض می‌شود؟ نه، همان است، همان فکر است، همان مغز است، همان قلب است، همان شخص است، اسمش عوض نمی‌شود، شناسنامه‌اش عوض نمی‌شود، پدر و مادرش، هیچ کدام این‌ها تغییر پیدا نمی‌کند، لباس را عوض کرده، لباسش کثیف بوده یک لباس دیگر تنش کرده، آن لباس رنگش فرق می‌کند، سبز است، آبی است، نمی‌داند زرد است تغییر پیدا می‌کند، در زمان پیغمبر برداشت مردم از شخصیت پیغمبر، برداشت لباس گونه بود، یعنی همه پیغمبر را در همان لباسی می‌دیدند که هست، فقط همین؛ همین که می‌آید حرف می‌زند با این‌ها و بعد هم فوت می‌کند، تمام شد فاتحه! حالا ببینیم چه کار کنیم.

آن‌هایی که رند هستند، آن‌هایی که حواسشان جمع است آن‌ها می‌گویند: نه، این‌که الآن دارد با ما حرف می‌زند این یک زبان است، زبان گوشت است، گوش است، چشم است، این قامت است، آن حقیقت در این زبان و گوش و چشم و اعضاء و جوارح الآن با ما دارد تخاطب می‌کند، یک روزی می‌آید که این گوش و چشم و زبان و سر و دست و پا را ما دفن می‌کنیم، آن حقیقت چه می‌شود، حقیقت دفن می‌شود؟ حقیقت که دفن نمی‌شود، آن حقیقت که نمی‌رود در خاک، گوشت می‌رود در خاک، این گوش، چشم، زبان، سر، محاسن، دست، پا، این‌ها همه می‌روند در خاک؛ بسیار خُب، اما آن حقیقت که سر جایش است، آن حقیقتی که دارد الآن صحبت می‌کند، آن حقیقت می‌آید در شکل یک زبان دیگر، باز هم علی نه، آن یک چیز دیگر است، در شکل یک زبان دیگر که ما اسم او را می‌گذاریم: علی ابن ابیطالب. پس همان امر پیغمبر الآن دارد با این زبان ... منتهی حالا صوتش فرق می‌کند، نُتش تفاوت می‌کند، کیفیت ترکیب کلمات و ترکیب جملاتش فرق می‌کند؛ خُب بکند، چه اشکال دارد؟

مطلب یکی است یا نه؟ بله، مطلب یکی است، یک حرف را ارائه می‌دهد نه دو حرف. این علی از دنیا که می‌رود یعنی همین زبان دوباره این قضیه برای خود علی اتفاق می‌افتد، آن حقیقت می‌آید در قامت حسن ابن علی علیهما السّلام، آن جلوه می‌کند. پس همان رسول الله است که الآن در قالب حسن ابن علی دارد صحبت می‌کند، همان است، همان حقیقت رسول الله است که دارد در این قالب امر و نهی می‌کند و بعد همان می‌آید در حسین ابن علی و علی ابن الحسین و همین‌طور تا به امروز، پس امروز که این پرچم رابطه و وساطت بین خلق و بین خالق در دست این شخصیت عالم وجود حضرت بقیة الله است، همان حقیقت رسول الله است که الآن در این قالب دارد کار انجام می‌دهد، همان است. پس وقتی شما نگاه به امام زمان علیه السّلام می‌کنید دارید به رسول الله دیگر نگاه می‌کنید، به

پیغمبر دارید نگاه می‌کنید، پیغمبری که در این قیافه، در این چهره، در این سیما، در این چشم و ابرو، در این قامت دارد اظهار وجود می‌کند، ابراز وجود دارد می‌کند، دارد خودش را نشان می‌دهد و همین‌طور این قضیه می‌آید راجع به اولیاء الهی که به آن مرتبه معرفت، حق المعرفه رسیدند، آن‌ها هم مطلبشان همین است.

اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی نگاه به آقای انصاری می‌کردم مثل این‌که به پیغمبر نگاه می‌کردم

^۱ حالا دیدید درست است، همین است مطلب. و هیچ مسأله شاق و غیرمشکل و غیر قابل تصویری نیست، راستش هم همین است، واقع‌اش هم همین است، آن شخصی که در بقایای وجود گذشته و دیگر آثاری از شوائب آنانیت و نفس و خودیت و سلیقه در وجود او باقی نمانده، دیگر نفس او متحول شده و برگشته و مندک در نفس رسول الله شده، کلامی را که می‌گوید کلام اوست، سخنی را که می‌گوید سخن اوست.

خُب این بزرگان این‌ها به این کیفیت بودند، می‌گفتند که: ما متنجز هستیم، ما این سفره را پهن کردیم، چرا کسی نمی‌آید؛ یعنی به جای این‌که انسان حالا شک داشته باشد که آیا این‌ها انجام می‌دهند یا نمی‌دهند، آقا این قضیه نیست.

بله من این مطلب را می‌خواستم [مطرح] بکنم، آن روز که بعدازظهر، که یک همچنین چیزی در ما شبهه شد که؛ آقا پس شما این مدت چه بودید، چه کردید، آخر خُب نتیجه‌اش یک همچنین قضیه‌ای شد و فلان و این چیزها! بعد خیلی عجیب که خلاصه ایشان را در روای دیدم که فرمودند: هر کسی یک سعه وجودی خاصی دارد، تو آنچه را که خودت فهمیدی به او پایبند باش و به کس دیگر کاری نداشته باش، گفتم: خُب حالا تمام شد، مشکل حل شد، البته خُب مطالب دیگری هم بود، خُب مشکل حل شد تمام شد.

یعنی ما در این دنیا با سعه وجودی افراد ارتباط داشتیم، نه با سعه خودمان با آن‌ها، وقتی با آن‌ها صحبت می‌کردیم خودمان را پایین می‌آوردیم در سطح او می‌گفت: عجب، به به یک ساعت با آقا بودم چه مطالبی رد و بدل شد چه مسائلی، چه چیزی، با فلانی ملاقاتی [داشتی]، به به به خبر نداری چه بود، چه مسائلی، همه خوشحال، همه خوب و همه حظشان را می‌بردند.

اما ديگر قرار نيست بر اين که من بلند شوم بيايم از فکر او و روش او و مرام او، پيروي کنم، آن بيايد از مرام من تبعيت کند، چرا من؟ قرار بر يک همچنين چيزی نيست، چرا بنده بيايم از مرام فلان شخصي که يک سعه محدودی دارد، يک ظرفيت محدودی و يک برداشت محدودی دارد، تبعيت کنم؟ چرا من بيايم به دنبال او، چرا؟ چرا؟ خُب شما تشريف بياوريد!

يک بنده خدایي آمد ما را نصيحت کند، نيم ساعت نشست و جريان رودخانه گلغ استريم از کجا می آيد و فلان! وقتی خوب حرف هایش را زد ما که از اول فهميديم چه می خواهد بگويد، بعد گفت که: خُب آقا چرا شما خودتان را در کنار اين جريان حفظ نمی کنيد، محفوظ نمی کنيد، که هم خودتان باقی بمانيد و ... من گفتم: خُب چرا کار برعکس نشود، آن جريان خودش را در کنار بنده حفظ کند، محفوظ کند، شما اين صغری و کبری و اين حرف ها را چيدی که اين نتيجه را بگيري! من می گويم: خُب حالا عکسش می کنيم، آن جريان بيايد و ساکت بشود و هر چه من گفتم گوش بدهد! خُب اين هم همين طور ديد عجب! نيم ساعت دارد ...

با سیه دل چه سود گفتن پند نرود میخ آهنين در سنگ

حالا هي بيايد [نصيحت] کند، شما دليل را بياور، خُب اين دليلش، خُب باشد بسيار خوب می پذيريم! همه حرف ها و اين ها از اين قماش است.

اينجاست که ما می بينيم مرام انبياء و ائمه و اولياء بر اين است: که تک تک افراد بيايند در کنارشان بنشينند، پيغمبر وقتی که می آمد و با جمعيت صحبت می کرد به اين معنا نبود که يک نگاه به همه بکند بگويد که: اطيعوا الله و اطيعوا الرسول، خداحافظ شما! نه، اين جور نبود، پيغمبر که می آمد و صحبت می کرد يعنی می آمد در کنار شماي به خصوص می نشست می گفت: جناب آقای محمد حسن من با شما دارم حرف می زنم، اين حرف من برای شماست، جناب آقای کذا، اين حرف برای شماست، جناب ... يعنی يک يک افراد مورد تخاطب پيغمبر بودند می گويد: من دارم با شما حرف می زنم، کاری به بقيه نداشته باش، من رسول الله هستم، خدا من را فرستاده برای تو بخصوص، برای تو بخصوص فرستاده.

و دارد اين را می گويد: نگاه به جمعيت نکن، نگاه به کمی و زيادی افراد نکن - اين که دارم می گويم حرف های مرحوم آقا است - نگاه به اين که کی می آيد و کی می رود نکن، نگاه به خودت کن و من، تمام شد، اين حرف پيغمبر است. نگاه به خودت کن، کی بغل دستت نشسته، چه کار داری؟ مگر در قبر آن تو را دفنت می کنند، مگر پرونده او را روز قيامت در بغل تو می گذارند؟ اين دردی که ما به آن مبتلا شدیم که هي داريم نگاه به اين طرف و آن طرف می کنيم اين درد از کجا آمده؟ از اين جا آمده که ما

باور نداریم، باور نداریم که آقا هر کسی می آید یک پرونده برای او خدا درست می کند و می آوردش، همین طوری نیست حالا بمان حالا بعد برویم ببینیم پرونده‌ات چه می شود و حالا یک سمینار تشکیل بدهیم و کمیسیون فلان کند و بیاید ببینیم چه نظری می دهد! از همان اول پرونده را درست می کند می گذارد زیر بغلش برو؛ نفر دوم، این پرونده تو این است بفرما، بگیر و برو و عمل بکن!

اولیاء خدا حرفشان این بود: وقتی در راه خدا حرکت می کنید، فقط به خودتان نگاه کنید و بس! فقط به خودتان. هی به این و آن نگاه نکنید، خُب بله، در روایات [داریم] که خوب است انسان همیشه نگاه کند به فردی که خدا به او توفیق بیشتری دارد، آن باعث حرکت می شود، شوق پیدا می کند، توفیقش بیشتر می شود، علاقه و عشقش بیشتر می شود، گرما و حرارت و اهتمامش بیشتر می شود. اما به عکس، نه، اگر دیدیم یک نفر مورد بعضی از ناملايمات قرار گرفت، و مورد بعضی از مسائل نامناسبات قرار گرفت، انسان راه خودش را برود.

شما باور می کنید من با افرادی بودم که اگر بگویم آن‌ها چه کارهایی می کردند اگر دوتا شاخ درنیاورید حداقل دود از کله تان بالا می رود، این حداقلش است، بعضی هایش را گفتم؛ همین‌ها می رسند به یک جا، که با مغز می روند در قعر جهنم، که تا الآن هم رفتند و همین طور دارند ادامه می دهند و مورد سخط و طرد اولیای الهی قرار گرفتند. یک طرفه العینی تابحال به ذهن من خطور نکرده چرا؟ رفتند که رفتند به من چه چرا؟ نافرمانی کرد، خلاف کرد، به دستور عمل نکرد، به مطالبی که گفته می شد عمل نکرد، سزایش هم دید، می خواست نکند.

حالا من بیایم بشینیم: ااا! این یک همچین ... باور کنید اگر شاخ به کله تان درنیاید، دود بالا می رود، اگر بگویم که بعضی از مطالبی که از اسرار من فهمیدم، متوجه شدم. خُب نکرد، همین است، خدا با کسی شوخی ندارد خدا با کسی شوخی ندارد، راه مشخص است آقا ...

لذا در روایت داریم از امام صادق علیه السلام یا امیرالمؤمنین، ظاهراً از امیرالمؤمنین در همان حکم و کلمات قصار که می فرماید: فرق بین مؤمن و غیر مؤمن و منافق این است که وقتی یک نفر به جمع منافقین اضافه می شود خوشحال می شوند: آقا یک نفر به ما اضافه شد، این وزنه پایین آمد، تازه خوشحالی شان هم به خاطر این است که وزنه ما سنگین شده، وزنه سنگین شده! - یک بنده خدایی می خواست از یک جا بیاید قم، شنیدم وقتی که نصیحتش کردند گفتند: حالا می خواهی بروی برو، ولی درمجلس فلانی شرکت نکن چون وزنه سنگین می شود! گفتم: این‌ها مثل این که سلوک را با باسکول عوضی گرفتند، سلوک باسکولی به این می گویند، که سنگ می گذارند هفتاد کیلو اضافه شد، نمی دانم

این جا چند کیلواند، روی این حساب رژیم نگیریم بهتر است، وزن‌ها یک خرده بالاتر می‌رود و باسکول یک خرده [سنگین تر می‌شود]. ماشالله، ماشالله به این معرفت! - منافق وقتی یکی می‌آید در مجلس خوشحال می‌شود وزنه، باسکول، آمد پایین، این کفه ترازو آمده پایین سنگین شده، حاج آقا در هیئت ما آمده دیگر آن جا نرفته، سؤال می‌کنند: اگر بروید ... نه، نروید، نروید نه اشتباه کردند، اصلاً در این فکرها نروید که ببینید کجاها چه خبرها هست، چه مسائلی هست و ...

واقعاً آخ آخ آخ! دنیا را انسان با تمام ابعادش مشاهده می‌کند و اگر یک نفر از آن‌ها بیرون برود ناراحت: ای داد یک نفر کم شد، از این جمعیت یک نفر کم شد، از این جمعیت این کفش‌ها، این‌ها، افراد که می‌آیند می‌روند، این ماشین‌هایی که دم در می‌گذارند حالا یک ماشین کم شد، یک ماشین مردم پارک می‌کنند، این یک ماشین کم شده ای داد بیداد و می‌روند سراغش: آی تو رو خدا بیا، حالا گاه گاهی بیا، مثلاً چه شده قضیه‌ات.

اما مؤمن این طور نیست، وقتی یک نفر می‌آید در جمعش خوشحال می‌شود: به به! خوشحال می‌شود از این که توفیق الهی شامل حال یک نفر دیگر شد، خدا دست یک [نفر را گرفت!] ببین، نمی‌گوید: باسکول سنگین شد، نه، نمی‌گوید: یک ماشین دم در خانه اضافه شد، نمی‌گوید: مردم دارند می‌آیند، آقا، خانه فلانی را نگاه [کنید] دارند همین طور می‌روند همین جور می‌روند.

یک وقت یکی داشت سخنرانی می‌کرد، خلاصه برای صحت راه خودش می‌گفت: در آن جا ما رفتیم سخنرانی کردیم، این میدانی که در جلوی ما بود تمام مملو از جمعیت بود! خُب همین است، فرقی نمی‌کند که، چه تفاوتی می‌کند! بله، همین است.

صورت‌ها تغییر می‌کند، سیرت‌ها یکی است، باطن یکی است، ظواهر متفاوت است. مؤمن خوشحال می‌شود می‌گوید که: خُب نعمت خدا، توفیق خدا دست یکی را گرفت، خوشحالی هم دارد واقعاً هم خوشحال است، یکی خدا هدایتش کرده دیگر، ولی وقتی می‌رود ناراحت نمی‌شود: خُب رفت که رفت به من چه، من که جایم سفت است می‌خواهد برود، برود. حالا یک نفس کمتر، اکسیژن هوا را یکی دیگر [استفاده می‌کند].

می‌خواهد برود بلند شود برود! چرا ناراحت نمی‌شود؟ چون بقاء خودش را منوط به بقاء او نمی‌بیند، اولی می‌بیند، یکی کم شد شروع شد: رعشه افتاد به تمام وجود، زلزله افتاد، زلزله که این یکی یک عضو خارج شده، یک عضو رفته. این نه، سر جایش نشسته: هه هه هه! نفر دوم، خوش آمدی، برو بابا! نفر سوم، تو هم از آن طرف برو، نفر چهارم، تو هم از آن طرف، تا آخرین نفر، باشه ما هستیم، همه

بروید، چرا؟ چون معتقد است، چون متنجز است، پایبند است، تکان نمی خورد. افرادی که می آمدند پیش امیرالمؤمنین علیه السلام همین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار چه بودند؟ ناراحت بودند از این که چرا رفتند؟! بله، ناراحت بودند چرا حق از حقدارش رسیده به افراد دیگر، از این نظر ناراحت بودند، ولی تازه بابا با دم خودشان گردو می شکستند: آخ جان! این علی دیگر مال ما شد، همین چهارتا، دیگر جنگ و برو و بیا و فرمانده و لشگر بکش و تیر و فلان مگر می شد این علی را پیدایش کرد، الان شده مال خودمان چهارتا، به، شب شنبه می رویم پیشش، خراب می شویم روی سرش، شب یکشنبه می رویم سراغش: یا علی! الهی شکر که کسی به دنبال نیامده، شب دوشنبه می رویم، شب سه شنبه می رویم، صبحانه می رویم، ظهرانه می رویم، عصرانه می رویم، چایی - نمی دانم حالا آن موقع چایی که نبود نمیدانم قهوه ... - خلاصه شربت که بود، می رویم و می نشینیم با او تازه حال می کنیم. آن ها دارند از آن طرف بشکن می زنند که: آخ جان! علی را خانه نشین کردید، حکومت را گرفتید، نمی دانم افراد را از دور علی جمع کردیم، دیگر در خانه علی فلان است.

لابد یک دانه مصیبت هم برای علی می خوانند، بنشینیم حالا یک خرده برایش گریه کنیم، کسی دیگر دورش نیست و فلان و ... این هایی هم که دور و ور امیرالمؤمنین هستند دارند با دم خودشان گردو می شکنند و بشکن می زنند که تازه می توانیم بنشینیم صحبت های علی را بشنویم، حرف هایش را بشنویم، اسرارش را بشنویم، نمی دانم با او حال کنیم، تازه خلاصه تنها گیرش آوردیم دیگر با او حداکثر آنچه که در توان داریم بتوانیم کارمان را این چند روز دنیا با او انجام بدهیم!

ببینید؛ دو طرز فکر وجود دارد، طرز فکر دنیا معیارش این است: کثرت، باسکول، ها! باسکول! طرز فکر عقبی: نور، بهاء، بهجت، خوشی، عشق، حرارت، گرمی، ائتلاف، جذب، نفخه، تمام این ها در این طرف. خُب حالا صد نفر می خواهد، بابا اصلاً چرا زیاد باشند همین چهار پنج تا بس است، حالا در دلشان که غلط است بگویند، این درست نیست، ولی آن ته ته دل می گویند: خدا کند زیاد نشود، به حسب ظاهر نمی گویم، حالا به حسب ظاهر خدا می خواهد یکی را هدایت کند حالا من بیایم جلو بگیرم، ولی بالاخره آن ته ته دلشان را خلاصه ما چیز کنیم می گویند: همین چهار پنج تایی که هستیم همین دور و ور این علی باشیم و در خانه را هم چفت کنیم و چهارتا میخ هم به آن بکوبیم که کس دیگر نتواند اصلاً بیاید! این ها فهمیدند، این ها بردند، این ها رند هستند، این ها قضیه را دریافتند، یعنی همین چند تا.

علی کل حال، راه خدا باز است و مسیر خدا هموار است، و دعوت خدا برای تک تک ما آمده،

حالا این گوی و این میدان، این گوی و این میدان!

راه و روش بزرگان همیشه این بود که: انسان از عمل دیگران و در توجّه به دیگران باید درس عبرت بگیرد، نه اینکه یأس و ناامیدی بر او غالب بشود، اوّلی درست، دوّمی غلط، غالب نباید شود و لذا امام سجاد علیه السّلام در این جا می فرماید که: مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتْ؛ من مطلب را گرفتم، خدایا من مطلب را گرفتم شوخی ندارم با تو، خودت وعده دادی که از کسانی که به تو حسن ظن دارند بگذری، خلاصه ما هم به خدا می گوییم: خدایا ما کاری نداریم ما که اصلاً تو را نمی شناسیم ولی می دانیم، امام سجادت راست می گوید این را ما می دانیم، در این قضیه ما متنجز هستیم، سفت سفت هم ایستادیم، اگر یک راستگو در دنیاست آن امام سجاد علیه السّلام است این را می دانیم، لذا روی این حساب خدایا دیگر ما را نمی توانی، نمی توانی این طرف و آن طرف: حالا ببینیم چه می شود و حالا بیا و یه کاریش می کنیم! نه آقا جان! در دعای ابی حمزه امام سجادت که معصوم است، ولی است، امام است، و در دنیا هیچ صادقی هم مثل او نیست این حرف را زده ما هم سفت همین را می گیریم، این تنجز ما برو و برگرد هم ندارد.

لذا می گوییم: خدایا همان طور که امام سجاد علیه السّلام به تو عرضه می دارد، از کسانی که حسن ظن دارند ما هم به تو حسن ظن داریم و طبق حسن ظنت باید با ما عمل کنی، إن شاء الله.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد